

نگاهی به

## دو نسخه خطی

حسن عاطفی

در دو دیوان خطی کمال الدین اسماعیل اصفهانی که در اختیار نگارنده سطور می باشد، قطعات و ابیاتی دیده می شود که در نسخه چاپی مرحوم دکتر حسین بحر العلومی - که «جمعاً برای تصحیح به ۲۸ نسخه مراجعه شده» - وجود ندارد، یا ابیات آنها کامل نیست و یا در برخی موارد ضبط این دو نسخه بهتر از نسخه چاپی است.

الف. نسخه کهن تر که تاریخ کتابت آن ۸۳۷ هـ. ق است و در حاشیه دیوان کمال، اشعار ظهیر فاریابی و انوری نقل شده، نسخه ای است نفیس با جدول بندی مذهب و بسیار کم غلط و به خط نستعلیق، و «اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است.» این نسخه قبلاً در کتابخانه جدم، آیت الله محمد غروی کاشانی بوده، بنابراین با علامت اختصاری «غ» مشخص گردید.

ب. نسخه دیگر بدون تاریخ که با توجه به نوع کاغذ و جدول بندی مذهب و سر لوح آغاز، ظاهراً از اواخر قرن نهم هجری است که نسخه زیبایی است با خط نستعلیق خوش و کاغذ ترمه؛ ولی از نظر دقت و صحت در استنساخ مانند نسخه قبل نیست، اما قطعات و ابیات بیشتری دارد و نسخه ای کامل است و با علامت اختصاری «عا» (جزء نخستین کلمه عاطفی) ذکر می شود. این هر دو نسخه در فهرست «نسخه های خطی» دفتر هفتم - صفحه ۷۳۳ - سال ۱۳۵۳ و دفتر یازده و دوازده - صفحه ۹۵۱ - نشریه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۲ معرفی شده است.

در مقابله این دو نسخه با دیوان چاپی اختلافاتی در ضبط ابیات و تعداد آنها دیده شد، که در این جا تنها به نقل اشعار و قطعاتی که در نسخه چاپی نیست، اکتفا می کنیم:  
اشعار منقول از نسخه «عا» که در دیوان چاپی کمال الدین اسماعیل طبع دکتر بحر العلومی نمی باشد:

بشنو از من ماجرای حال من  
زان که افتادست کار نادر  
نیک آگام ز حال مدرسه  
گر چه من نی مشرفم، نی ناظم  
جمله مرسومات ما در صبح بود  
هست همچون روز روشن ظاهر  
موجب تأخیر آن معلوم نیست  
راستی را، زان معلق خاطر  
بارها گفتم تقاضایی کنم  
عزت النفس است الحق زاجر  
رتبت آخر بود حد کمال  
من کمالم زان به رتبت آخر  
دخل عمرم خرج شد در انتظار  
گر چه من بر صبر کردن ماهر  
بیش از اینم دستگاه صبر نیست  
فی المثل گر خود ادیب صابر

\*\*\*

ای حدیث شفای بیماران  
روی خوب تو پشت غمخواران  
ای به تو پشت مکرمت شدر است  
گه گهی یادی از نگونساران  
نه من آنم که برگزید مرا  
دولتت از میان بسیاران؟  
نه چو کلک تو نظم در کردی  
بودمی من ز جمع همکاران؟  
گر چه امروز عار اصحابم  
بوده ام روی ز مـرـه یاران

باز پرس از جهانیان که فلان  
از همه کاربر کناری هست  
با قفای جفای چرخ چو من  
بالله ار هیچ سازگاری هست  
گویی از بهر خشم بخت من است  
هر کجا در زمانه خواری هست  
گشت بر اهل علم مستولی  
هر کجا رند و خاکساری هست  
هر که چون روزگار گشت دورنگ  
هر کسی را ازو شماری هست  
لگد این و آن خورد ناچار  
چون زمین هر که را وقاری هست  
حق من می برد خسر جلیبی  
که در<sup>۱</sup> و سیم و زرش بسیاری هست  
ور تقاضا کنم ازو در حال  
یا دو سرهنگ یا سواری هست  
غم کارم بخور که هر کس را  
نام و ننگی و خصم و یاری هست  
جهل ار چند نیک بر کار است  
فضل را نیز حق گزاری هست  
هنر و جهل خود برابر گیر  
اعتباری به شرح باری هست  
گر ز من خدمت دگر ناید  
آخر این گفته یادگاری هست

\*\*\*

خدایگان صدور جهان که القابت  
از آن گذشت که هر کس در انجمن گوید  
به پشت گرمی خلقت چه لفظ های خنک  
که باد صبحدم اندر رخ سمن گوید  
حکایت قطرات سرشک چشم رهی  
اگر تو گوش کنی لؤلؤ عدن گوید  
مرا به جرمی تهمت همی نهند که آن  
زبان نیارد حقا که با دهن گرید  
سنان نیزه شود موی بر تن آن کس  
که این حکایت با تار پیرهن گوید  
ازین حدیث قلم می کند تهی پهلوی  
ندارد او سر آن<sup>۲</sup> سر، که این سخن گوید

۱. متن: خدمت.

۲. متن: زر.

۳. متن: او.

لطف با خستگان زیادت کن  
زانکه عام است لطف دلداران  
چه تفاوت خراب و آبادان  
ابر را در اضاافت باران  
به رکاب و قدم طمع نکنم  
که ندارم دماغ جباران  
پرسش عاداتی دریغ مدار  
بر زبان کسان ز بیماران  
باد بیدار دولت تو و خود  
کی بود خفته بخت بیداران

\*\*\*

صدر منعم که در زمانه چو تو  
نبرم ظن که نامداری هست  
در نهاد تو مجتمع گشته ست  
آنچه در هر بزرگواری هست  
از سر کلک تو شکسته شدست  
هر کجا در جهان نگاری هست  
تا خرد روضه های خلق تو دید  
می نگوید که نو بهاری هست  
جود تو گفته با هنر هر دم  
که بگو: خدمتی<sup>۱</sup> و کاری هست؟  
خدمت تست مقصد آن کس  
کش به کوی هنر گذاری هست  
در دل من نشاط خدمت تست  
تا چنین است روزگاری هست  
خود نگوئی ز روی لطف مرا  
اندرین شهر دوستاری هست؟  
هر کسی را ز فاضلان جز من  
اندرین ملک، کار و باری هست  
من چنین خسوار و می زرم لافی  
که مرا نیز اعتباری هست  
هر که پرسد که پیش خواجه ترا  
خدمتی هست، گویم آری هست  
اندرین شهر از خواص و عام  
جز من آخر گناهکاری هست  
با من این بی عنایتی ها چیست؟  
جایی از من مگر غباری هست  
نیک سرگشته ام ز حالت خویش  
خنک آن را که اختیاری هست



آبی که در فراق مرا بر جگر گذشت  
چندان امان ز گردش ایامم آرزوست  
کز هجر باز گویم با وصل سرگذشت  
لطف تو گر نپرسد زین پس ز حال من  
گو زودتر شتاب که کار از خبر گذشت

\*\*\*

زهی کریم صفاتی که پیش دست و دلت  
خرد ز بخشش [بحثی] از بحر و کان نکند<sup>۴</sup>  
اگر نباشد پروانه سر انگشتت  
برات روزی ما را قضا نشان نکند  
چو آستان تو آمد پدید، نیز کسی  
سر از برای دعا سوی آسمان نکند  
چنانکه طبع کریم تو عاشق کرم است  
نگر که خود نتواند که یک زمان نکند  
عواطف تو ز حد رفت و خود چه کار کند  
لطف تو که بی کار دوستان نکند  
تراست در حق من آن دقائق انعام  
که بنده شکر یکی را به صد زبان نکند  
فراق خدمت از اندازه رفت و صبر رهی  
همی تحمل این رنج بیکران نکند  
طریق وصل سپرزین فراق بی پایان  
که عمر کوتاه ما احتمال آن نکند  
یکی به حکم کرم چرخ را اشارت کن  
که بیش قصد بدین جان ناتوان نکند  
نه، نه، کبری نکند، چرخ را به خود بگذار  
که پس فلک نه فلک باشد ار چنان نکند  
بدان خدای که هر کس که در تجارت او  
به ترک مسایه بگوید، برو زیان نکند  
اگر نباشد خورشید مفرد در او  
سپهر بیفکند و تیغ بر میان نکند  
ز صنع او نکند عقل ذره ای ادراک  
اگر هدایتش آن نکته را بیان نکند  
که یک نفس نبود، کاین رهی ز محض خلوص  
دعا و خدمت تو از میان جان نکند

\*\*\*

ملک نهادا آتی کسه چشم همّت تو  
اگر به چرخ نگه کرد از تواضع بود

به نعمت تو، که بر باطل است در حق من  
کسی که جز ز وفا ماجرای من گوید  
شکسته شد دلم از بس که بی گناه مرا  
همه کس از تو سخن های دل شکن گوید  
غرض چو دور شود از میانه، خورسندم  
بدانچه در حق این بنده مرد و زن گوید  
محل آن نبود بنده را که در حضرت  
چو دیگران سخن از تیغ و ز کفن گوید  
به جان تو که بود در محل بخشایش<sup>۴</sup>  
اگر ز درد دل خویش ورز تن گوید  
چو در جناب رفیع تو پای مردی نیست  
که حال این دل رنجور ممتحن گوید  
به عون لطف [تو] گر روزگار بگذارد  
رسد به خدمت و احوال خویشان گوید

\*\*\*

ای سروری که پایه اول ز رتبت  
چون آه بیدلان ز نهم چرخ بر گذشت  
باد صبا ز غیرت لطف شمایل  
بیمار بود دوش سحرگاه در گذشت  
در روزگار جود تو هر جا امید رفت  
چون اشک چشم من همه بر روی زر گذشت  
باد شمایل تو بر انفاس اهل فضل  
چون بوی گل بر دم باد سحر گذشت  
از موج خیز بحر سخای تو یاد کرد  
اندیشه آن زمان که بر این چشم تر گذشت  
روی قمر تمام نماید به رنگ خویش  
ز آن گه که تاب خاطر تو بر قمر گذشت  
ناطق شود هر آینه بی اتصال روح  
خاکی که باد لطف تو آش بر زبر گذشت  
گر کوه بشنود جگر لاله خون شود  
آنها که بی تو بر سر اهل هنر گذشت  
در چشم من خیال تو هر شب ز بس سرشک  
چون نوک خامه تو همه پر گهر گذشت  
هر شامگه شمرد دلم با ضمیر خویش  
گوید ز دور محنت، دور دگر گذشت  
یک چند داشتم سپهر صبر پیش دل  
اکنون چه حلیت است که تیر از سپهر گذشت  
زان بالب خموشم و با طبع پر گهر  
کز اشک چشم چون صدف آیم ز سر گذشت  
چون باد در دل آتش اندوه تیسز کرد

۴. متن: بخایش.

۵. در متن چنین آمده: خرد ز بخشش ... و ز بحر کان نکند.

استخوان‌ها ز لرزه در تن من  
 همه طقطق کنان چو دندان است  
 هر که را پوستین و پشمینه است  
 گردن افراز همچو حمدان است  
 پیش این زمهریر موی شکاف  
 پنبه چون پشم پیش سندان است  
 دفع سرما اگر چه موی کند  
 ز آن که دانا و آن که نادان است  
 ز نخم می بلرزدار چه مرا  
 هر چه موی است بر زنخدان است  
 آفتسابی ز جود بر من تاب  
 که ز سرمام پوست زندان است  
 \*\*\*

قطعه دو بیتی صفحه ۹۸۶ دیوان چابی:

ای ز وصف مکارمت قاصر  
 هر فصیحی و مدحت آرای  
 تویی آن کس که در دیار کرم  
 چشم عقلمت ندیده همتایی  
 بقیه آن در «عا» چنین است:

ز ابر چون برف سیم باریدی  
 گر بُدی چون دل تو دریایی  
 تا شد امید با کفت گستاخ  
 هر زمان می کند تمّایی  
 باز چرخ خسرف دگر باره  
 با من از سر گرفت ایذایی  
 ناگهان در میان فصل ربیع  
 برفی آغاز کرد و سرمایی  
 ز آستینم برون نشد دستی  
 ز آستانم درون نشد پای<sup>۷</sup>  
 نه ز انگشت آتشم بینی  
 نه ز هیزم خلال بالایی  
 طمع خام گفتم رو لختی  
 هیزم آخر بخواه از جایی  
 تا چو در مطبخ تو چیزی نیست  
 تا بدان می پریم سودایی  
 گر سخای تو مصلحت بیند  
 بکنند این قدر مواسایی

۶. متن: نیاید.

۷. در متن: برون نشد تایی. با توجه به مصراع اول و صنعت طباق و تضاد تصحیح شد.

حدیث بحر اگر عقل کرد پیش دلت  
 مگیر خرده که در معرض توسع بود  
 ز عهد آنک من از خدمت تو محروم  
 حرام بادم اگر از توأم توقع بود  
 برای گردی کز خاک آستان تو خاست  
 به هر سپیده دم با صبا تنازع بود  
 ز شرم آن که جهان بی تو دیده مردم چشم  
 ز اشک رویش در آب نفت برقع بود  
 نفس به کوی حیات از شد آمدی کرد دست  
 به جستجوی تو آن نیز هم تصنع بود  
 چو عصه اشکم اگر بوده است روز افزون  
 چو عمر صبرم هر لحظه در تراجع بود  
 کجا زبان به جفا بر گشاد هجرانت  
 در آن مسقابله از من همه تصرع بود  
 زبان کلک تو از من وظیفه پرسش  
 بریده کسرد و از آنم بسی تفجع بود  
 عجب که از من دلخسته در توقف داشت  
 مواجب کرمی کز سر تبرع بود  
 حدیث قطع نباید که در میان افتد  
 بدان فسانه که مبنی آن تسامع بود  
 اگر چه این و از این بیش در خور است مرا  
 به حسن عهد تو ما را از این توقع بود

\*\*\*

ز باس سطوتش انصاف بر بساط فنا  
 غریم مرگ گلوگیر خوش معامل شد  
 میان جوهر جان و میان دار فنا  
 شکوه و هیبت و انصاف خواجه، عامل شد  
 نهنگ عارضه، کشتی عمر خواست شکست  
 ولی به دولت تو، نیک سوی ساحل شد  
 سپهر بود بر آن عزم کم کند باطل شد  
 چو رای خواجه ما دید عزم باطل شد  
 چو گشت مخفی اندر حجب، بخار عفن  
 مرا شواهد الطاف پر زلازل شد  
 ز حجره‌های محاصر عروس طبع نخست  
 که آب و خاک چو همخانه گشت مشکل شد  
 به سوی مرکز خود روح نکته ای می جست  
 چو دید واقعه، الحق که سخت هایل شد  
 ز شوق خدمت او دان که روح بار دگر  
 ز اوج عالم خود، سوی خاک مایل شد

\*\*\*



بقیة قطعه سه بیتی صفحه ۵۹۱ دیوان چاپی با مطلع :  
هر کرا جای این نگارستان بود  
دایم اندر روضه رضوان بود  
نقل از «عا» :

کعبه ملک است و دایم خلق را  
رو سوی این چهار ارکان بود  
سدره با طوبی چو پیوسته کنی  
میوه او این نگارستان بود  
عود خام از رشک چویش زاده<sup>۸</sup> است  
بر سر آتش مقامش زان بود  
خانه دیدستی جز این هرگز که آن  
خیمه و تخت و سراستان بود؟  
گر خداوندش بدین راضی شود  
هندوی چویک زنش کیوان بود  
باد<sup>۹</sup> معمور از بقای صاحبش  
تا بقا را در جهان امکان بود

\*\*\*

دی اسب مرا گفت که نیکو نبود  
کت خود غم آب و علف او نبود  
اسبی که بر او نشینی و خاک خورد  
آن اسب به غیر اسب زیلو نبود

\*\*\*

اسبی دارم به کندی از خر خرت  
چون گاو خراس، بل کزو پر خورتر  
چندان که همی رود، بود بر یک جای  
چندان که همی بیش خورد، لاغرتر

\*\*\*

قطعه دو بیتی صفحه ۵۹۲ دیوان چاپی :

منم که چشمه خورشید گاه نظم سخن  
ز شرم آتش طبعم عرق<sup>۱۰</sup> شود در خوی  
زدل برون کند آن تلخی که عادت اوست  
به یاد لفظ ار در پیساله ریزی می  
بقیة آن از «عا» :

خدای داند اگر من ز شعر هیچ کسی  
به قصد مظلّمه ای برده ام به آذنی شی  
مرا که چون به سخن خوان نظم آرایم  
بود نواله او جدی سفره ریزه جدی  
چگونه در دهم لقمه ای فرو بردن  
که خاطر دگری کرده باشد آن را قی  
مگر نوادر خاطر که در مجاری فکر

نه ممکن است که کس احتراز کرد از وی  
دورا هر و<sup>۱۱</sup> که به راهی روند<sup>۱۲</sup> بر یک سمت  
عجب نباشد اگر او فتند پی در پی<sup>۱۳</sup>  
هر که این قطعه های من خواند  
که ز مدح و هجاست مشترکی  
نکنم شک که او ز روی قیاس  
در گسادی من نکرد شکی  
به خدای از این همه گفته  
هیچ ممدوح دیده است یکی  
این همه امتحان خاطر بود  
مگر اندر میانشان کمکی<sup>۱۴</sup>

\*\*\*

غم عشق تو جگر سوخت مرا  
وه کزین بار بتر سوخت مرا  
آه و دردا که هم اندر خردی  
آتش دل چو شرر سوخت مرا  
تاب اندوه تو گریان گریان  
همچنان همیزم تر سوخت مرا  
سوخت زین بار دلش بر دل من  
هم که صد بار دگر سوخت مرا  
چون دهم شرح ز حال دل خود؟  
که لبش تا به جگر سوخت مرا  
مددی ز آب دو چشم، ای یاران  
کاتش غم همه، تر سوخت مرا  
شعله آتش سوزان چون شمع  
قدم از تارک سر سوخت مرا

\*\*\*

صفحه ۲۳۵ دیوان چاپی بعد از این بیت :

تو دیدی که طیاره خود سیم باشد  
نگه کن گرت نیست باور شکوفه  
بیت زیر در نسخه «غ» آمده است .  
گسهی ثابت و گاه سیاره باشد  
که رخشنده جرمی است از هر شکوفه

\*\*\*

۸. متن : داده . تصحیح نگارنده قیاسی است .
۹. متن : بود .
۱۰. نسخه چاپی : عرق .
۱۱. متن : راه زد .
۱۲. متن : زدند .
۱۳. کلمه در متن نیامده است .
۱۴. متن : یککی . تصحیح نگارنده قیاسی است .

بعد از بیت پنجم، نسخه «عا» این بیت را اضافه دارد:  
ندانم در میان آن همه خلق  
مرا چون باز می داند قضا را  
و دو بیت ۱۰۸۰۹ و ۱۰۸۱۰ که در نسخه چاپی بدین شکل آمده:

بلای ماست این دربان غرزن  
حکایت این چنین کردند ما را  
بلا را باز گگرداند دعاها  
خداوندا بگردان این بلا را  
در «عا» چنین است:

بلای ماست این دربان غرزن  
خداوندا بگردان این بلا را  
بلا را باز گگرداند دعاها  
روایت این چنین کردند ما را  
\*\*\*

صفحه ۶۶۱ دیوان چاپی در قطعه  
جناب عالی نزدیک و من به خدمت دور  
به نزد عقل همانا که نیستم معذور  
نسخه های «عا» و «غ» این بیت را اضافه دارد:  
چگونه صبر توان کرد بر عنای فراق  
به دست بوس تو زین گونه جان من آزور  
\*\*\*

صفحه ۷۰۲ دیوان چاپی غزل شماره ۱۲، «عا» این بیت را  
اضافه دارد و بیت ششم است:  
بس است درد تو را استخوان پهلوی من  
شکسته بسته و در هم زده چو خرگاه است  
\*\*\*

صفحه ۷۲۴ دیوان چاپی غزل شماره ۵۰، که نسخه «عا» این  
بیت را اضافه دارد و بیت دوم است:  
لبش را هر نفس با می عتابی است  
رخش را هر زمان با لاله جنگی است  
\*\*\*

این رباعی نیز از کمال الدین اسماعیل در خلاصه الاشعار  
نقل شده است:  
ای دل ز نشاط و عیش بیگانه نشین  
در کوی بلا در آ و مردانه نشین  
چون فتنه میان خلق بودی یک چند  
می باش کنون چو عافیت خانه نشین

قطعه ای که اثیرالدین اومانی برای کمال الدین اسماعیل  
سروده و بیت اول آن این است:

جهان جان معانی، خدیو عرصه فضل  
که فخر جان و جهان شد ترا ثنا کردن

در نسخه چاپی - صفحه ۳۹۰ - با این عنوان «کتب الیه بعض  
اصدقائه» آمده است و مصحح در پاورقی به نام شاعر اشاره کرده  
است؛ ولی در نسخه «غ» عنوان و نام گوینده بدین گونه ضبط  
شده است:  
ملک الشعراء قدوة الفصحاء اثیر الملة و الدین در مدح افضل  
الشعراء کمال الملة و الدین اسماعیل گفته.

\*\*\*

در صفحه ۴۱۰ نسخه چاپی بیت:

آب روان شود تن دشمن ز بیم تو  
گر بر نهند سکه سیم روان برف  
در نسخه «غ» دو بیت و به این شکل است:

آب روان شود تن دشمن ز بیم تو  
زان سان که پیش شعله آتش روان برف  
گردد چون زر مغربی از یمن نام تو  
گر بر نهند سکه سیم روان برف  
\*\*\*

صفحه ۵۸۱ دیوان چاپی کمال در قطعه

فنون لطف خداوند صدر مجد الملک  
نداده هیچ بهایی، غلام کرد مرا  
بعد از بیت ششم، نسخه «عا» این بیت را اضافه دارد:  
چگونه می نشوم صیداو که بر ره من  
ز در دانه و ز مشک دام کرد مرا  
\*\*\*

صفحه ۶۱۸ نسخه چاپی بیت ۱۰۴۱۵ از دو مصراع ۲ بیت  
تشکیل شده یعنی به این شکل:

اندر لباس مدح مرا هجو گفته ای  
ما مدح گفته ایم و تو دشنام داده ای  
در صورتی که در «عا» دو بیت و چنین است:  
اندر لباس مدح مرا، هجو گفته ای  
بر دست گوشمالم پیغام داده ای  
شعر مرا جواب مطابق نگفته ای  
ما مدح گفته ایم و تو دشنام داده ای  
\*\*\*

صفحه ۶۴۴ دیوان چاپی در قطعه:

ایا صدری که شد پیش ضمیرت  
همه اسرار گردون آشکارا